



افسانه سنمار

افسانه‌ها مجموعه‌ای از اعتقادات و باورها و داورهای نظری مردم هستند که به لحاظ تناقص با محسوسات ما، نام افسانه را به خود گرفته‌اند. با این حال مردم در گذشته به افسانه‌ها متوسل شده و با آنها زندگی کرده‌اند. (۱)

امروزه اگرچه پیوند با افسانه‌ها به استحکام گذشته نمی‌باشد ولی هنوز محل تجلی ارزشهای جامعه می‌باشند. همچنانکه در افسانه سنمار نیز ارزش «بداعت» و «استقامت» به صورت بارزی برجسته می‌شود.

دکتر علی اکبر خان محمدی

در واقع افسانه‌ها تاریخ غیرمکتوب ملت‌ها و فرهنگ‌هاست که هرگاه نوشته شوند، تاریخ رسمی و مورخ نام می‌گیرند. نخستین‌ها از دل افسانه‌ها زاده شده‌اند. لذا سراغ نخستین ستاره‌شناس، پزشک، ریاضی‌دان و ... را باید از افسانه گرفت. در مشرق زمین، اشخاصی فراتر از افراد معمولی این وظایف را عهده‌دار بوده‌اند، آنهم همواره با داستان‌هایی که نقل آن‌ها شنیدنی است.

به نظر ما دانش و فن معماری نیز از این اصل جدا نیست. اما در این باب، چنین شخصی را نه در روایات بسیار کهن، بلکه در دوره‌های متاخر که با تاریخ حقیقی هم آمیخته است باید جستجو کنیم. در زمان ساسانیان، و به ویژه در ارتباط با پرورش بهرام گور ساسانی. تواریخ و منابع ایران و عرب زیاد راجع به این شخصیت و به خصوص دو قصر معروف که به دست او ساخته شده، صحبت کرده‌اند. ایرانیان از این جهت که داستان به بهرام گور مربوط می‌شود، و اعراب بدین لحاظ که پای پادشاه حیره، یعنی نعمان بن منذر در میان است به مساله علاقمندی نشان داده‌اند. هویت این معمار نخستین رومی (بیزانس) دانسته شده، ولی در منطقه بین‌النهرین، از متصرفات ایران شهرت، داشته است.

از میان مراجع فوق آنچه در فارسی مفصل‌تر، و به حقیقت نزدیک‌تر می‌نماید، گفته‌های شاعر معروف ایرانی در قرن ششم، یعنی نظامی گنجوی در منظومه هفت پیکر، و در عربی به ویژه گفته‌های محمدبن جریر طبری در تاریخ معروف طبری است. شهرت این واقعه در عربی تا آنجاست که مثلی دارند به قرار: جزاء کج‌زاد سنمار. یعنی پاداشی چون پاداش سنمار، آن زمان که بخواهند بگویند پاداش، مناسبی با خدمت نداشته است.

به موجب روایت طبری و دیگر مورخین شرقی، یزدگرد اول ساسانی را هرچه فرزند ذکور می‌آمد پس از چندی می‌مرد، تا آنکه بهرام متولد شد. شاه از بیم آنکه او نیز به سرنوشت بقیه دچار نشود دستور داد وی را به یکی از سلاطین تابعه ایران در عربستان، نعمان بن منذر، پادشاه حیره بپارند. و از او خواست

تابهرام را در آن آب و هوا پرورش دهد. روایت نظامی از این واقعه اینطور است که بعد از تولد بهرام، طالع او را چنین یافتند:

طالعش حوت و مشتری در حوت
زهره با او چو لعل در یاقوت
با چنین طالعی که بردم نام
چون به اقبال زاده شد بهرام
پدرش یزدگرد خام اندیش
پختگی کرد و دیدطالع خویش

کآنچه او می‌پزد همه خامست
تخم بیداد بد سرانجامست
پیش از این حالتش به سالی بیست
چند فرزند بود و هیچ نزیست
حکم کردند راصدان سپهر
کان خلف را که بود زیبا چهر

از عجم سوی تازیان تازد
پرورشگاه در عرب سازد
مگر اقبال از آن طرف یابد
هرکس از بقعه‌ای شرف یابد

آرد آن بقعه دولتش به مثل
گرچه گفتند للبقاع دول
کس فرستاد، خواند نعمان را

لاله لعل داد بستان را
تا چو نعمان کند گل افشانی
گردد آن برگ لاله نعمانی
آلت خسرویش بر دوزد

ادب شاهیش در آموزد
پادشاه حیره بهرام را به آنجا برد که هوایی خوش و پاکیزه داشت. آنگاه فرمان داد کسی را طلب کنند تا قصری بسازد که در تمام کوه خاک نظیر و بدیل نداشته باشد تا بهرام را در آن جای دهد.

«سنمار» (به کسر سین و نون مشدد) یا به روایتی (سنمار)، مهندس و معماری که گفته شده رومی الاصل بوده، ولی در همه شام و عراق شهرتی داشت برای این کار نامزد شد. نعمان از سنمار می‌خواهد قصری بنا کند که از آن بلندتر و باشکوه‌تر در تمام جهان نباشد، تا این شاهزاده گرانقدر ایرانی را

در آن جای دهد و از گزند حوادث روزگار مصون باشد. نظامی داستان را چنین ادامه می‌دهد:

برد نعمانش از عماره شاه
کرد آغوش خود عماری جاه
چون برآمد چهار سال برین
گور عیار گشت شیر عرین
شاه نعمان نمود با فرزند
کای پسر، هست خاطریم در بند

کاین هوا خشک و این زمین گرمست
وین ملک زاده نازک و نرمست
پرورشگاه او چنان باید
کز زمین سر به آسمان ساید
تا در آن اوج برکشد پروبال
پرورش یابد از نسیم شمال

در هوای لطیف جای کند
خواب و آرام جانفزای کند
رفت منذر به اتفاق پدر
بر چنین جستجوی بست کمر

جست جایی فراخ ساز ویلند
ایمن از گرمی و گداز و گزند
کآنچنان دز در آن دیار نبود
و آنچه بد، جز همان به کار نبود

اوستادان کار می‌جستند
جای آن کارگاه می‌شتند
تا به نعمان خبر رسید درست
کانچنان پیشه‌ور که در خورتست

هست نام‌آوری زکشور روم
زیرکی کوز سنگ سازد موم
چابکی چربدست و شیرینکار
سام دستی و نام از سنمار

دست بردش همه جهان دیده
بهمه دیده‌ها پسندیده
کرده چندین بنا به مصر و به شام
هریکی در نهاد خویش تمام

گرچه بناست، وین سخن فاش است
اوستاد هزار تقاش است

چونکه نعمان بدین طلبکاری گرم دل شد زیار سنماری کس فرستاد، خواست از آن بومش هم بر او می‌فریفت از رومیش آنچه مقصود بود از او خواست و انگهی کرد کار او را راست در روایت طبری و دیگران هست که سنمار در جهت اطاعت فرمان نعمان دست به کار شد و مدت پنج سال قصر خورنق را (که از اصل فارسی خورنگه و به معنی محل خوردن است) بنا کرد. هم چنین طبری در وصف این قصر گوید: در شب چون ماه بتافتی، و هر که به روز چشم بر او افکندی در عجب بماندی... (۲) و دیگر قصری بر همین منوال ساخت و نام آن را سدیر نهاد (از سه دیر، به معنی سه گنبد درهم شده) که این هر دو در خوبی و نیکویی در عرب ضرب‌المثل شد. نظامی در ادامه این داستان در منظومه هفت پیکر آورده است:

آلتی کان رواق را شاید ساختند آنچنانکه می‌باید پنجه کارگر شد آهن سنج بر بنا کرد کار سالی پنج تا هم آخر بدست زرین چنگ کرد سیمین رواقی از گل و سنگ کوشکی برج برکشیده به ماه قبله‌گاهی همه سپید و سیاه کارگاهی به زیب و زرکاری رنگ ناری و نقش سنماری چون بهشتش درون پر آسایش چون سپهرش برون پر آرایش در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است که سنمار آن عمارت را چنان ساخت که در شبانه‌روز به چند رنگ مختلف می‌نمود؛ صبحدم کبود، و هنگام ظهر سفید و بعد از ظهر زرد به نظر می‌رسید. (۳)

چونکه سنمار از آن عمل پرداخت خوبتر زانکه خواستند بساخت زآسمان برگذشت رونق از خور به رونق شد از خورنق او

نعمان چون آن قصر را دید بی‌نهایت خوشحال شد و چندان بخشش به سنمار کرد که از مال دنیا بی‌نیاز گردید. سنمار چون آن همه نعمت و نوازش بدید شگفت زده شد و به نعمان گفت: اگر می‌دانستم که پاداش کار من این چنین گزاف خواهد بود قصری به مراتب عظیم‌تر و باشکوه‌تر برای شاه می‌ساختم.

داد نعمان به نعمتیش نوید که به یک نیمه زان نداشت امید از شتر بارهای پر زر خشک و زرگرانه‌های گوهر و مشک دست بخشنده کافت درمست حاجب اللباب درگه کرم‌ت مرد بنا که آن نوازش دید و عده‌های امیدوار شنید گفت اگر زآنچه وعده دادم شاه پیش از این شغل بودمی آگاه نقش این کارگاه چینی کار بهترک بستمی در این پرگار بیشتر بردمی در اینجا رنج تا به من شاه بیش دادی گنج نعمان از مرد بنا پرسید که مگر تو بهتر از این هم توانی ساخت؟ سنمار پاسخ داد: اگر می‌دانستم چنین پاداشی در انتظار من است قصری بنا می‌کردم که: به هر طرف که آفتاب حرکت کردی آن قصر به سیر آمدی (۴) یعنی در روز به رنگ آفتاب تغییر می‌کند و در شب رنگ ماه می‌گیرد.

نعمان در اندیشه شد که مبادا پادشاه دیگری او را به زور یا مال بفریبد و قصری از خورنق و سدیر بهتر و عظیم‌تر برای او بسازد، و لذا مایه بی‌اعتباری این دو قصر و سر شکستگی پادشاه حیره در نزد شاهنشاه ساسانی گردد. بنابراین برای مصون ماندن از این احتمال به عوض هرکار فرمان داد که آن معمار بیچاره را از بالای قصری که خود ساخته بود به زیر انداختند:

و بدین وسیله سنمار پادشاه بد خود را دریافت داشت، تا مبادا قصر بهتری برای دیگری بسازد.

گفت نعمان چو بیش یا بی چیز به از این ساختن توانی نیز؟ گفت اگر بایدت به وقت بسیج آن کنم کاین برش نباشد هیچ روی نعمان از این سخن بفروخت خرمن مهر و مردمی را سوخت گفت اگر مانمش، به زور به زر به از اینجا کند به جای دگر نام وصیت مرا تباه کند نامه خویش را سیاه کند کارداران خویش را فرمود تا برند از دز افکنندش زود کارگر بین که خاک خونخوارش چون فکند از نشانه کارش کرد قصری به چند سال بلند به زمانیش از او زمانه فکند گرز گور خودش خیر بودی یک بدست از سه گزنیفزودی... (۵)

لازم به توضیح است که یک روایت دیگر برای خشم گرفتن نعمان نسبت به سنمار در ماجرای ساختن قصر خورنق می‌شناسیم، و آن گفته محمد طوسی است که در کتاب «عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات». نامبرده آمده و در عین حال محل این قصر را یادآوری کرده و گوید:

«... خورنق بنایی است به ظهر کوفه. نعمان بن امرؤالقیس کرد به هشتاد سال مدت ملک وی. مردی بود رومی، نام وی سنمار، دو سال کار بکردی و پنهان شدی. پس ظاهر شدی. گفتند چرا چنین میکنی؟ گفت تا بنا قرار گیرد. چون به پیمودند بنا پانزده ارش فرو نشسته بود. پس تمام کرد. نعمان بر سر وی رفتی و می‌نگریست، برابر وی دریایی دید و از پس وی بیابان. در آب ماهی. در صحرا ضب و نخل‌ها. نعمان گفت هرگز مثل این بنا ندیده‌ام. سنمار گفت: من جای دامن از این قلعه، اگر سنگی از آنجا بگیرند این قلعه بیفتند. نعمان گفت: جز از تو هیچ‌کس داند؟ گفت نه. سنمار را از قلعه به زیر انداخت تا هلاک شد، و گفت مبادا به کسی گوید و آن

را بی‌راه کند. (۶)

و چنین شد که داستان سنمار و جزای او از آن پس در عربی مثل شد و اهل ادب به آن استشهاد نمودند. در کتاب امثال عرب بی‌تی از این باب آمده که چنین است:

جزائی جزاء الله، شر جزائه

جزاء سنمار، و ماکان ذا ذنب
(جزائی از جانب خداوند دریافت داشتیم که بدترین جزا بود، و چون جزای سنمار، با این تفاوت که او را گناهی نبود).

بلعمی، صاحب تاریخ معروف این بیت را مطلع فصیده‌ای می‌داند و در ضمن حکایتی از نوع آنچه گذشت آن را به عبدالعزیز امرؤالقیس، از اکابر بنی کلب نسبت می‌دهد. (۷) در کتاب لغت فرس اسدی از کتب قدیمی فارسی بی‌تی در این باب ذکر شده به قرار زیر:

بخشش خورتسید تام باشد از عمر

گر بکشندم بسان، سنجر و سنمار

- ۱- کاسیرر، ارنست : افسانه دولت، ترجمه نجف دریابندری. تهران، خوارزمی، ۱۳۶۲. ص ۷۲
- ۲- ترجمه تاریخ طبری (بخش ایران)، ترجمه صادق نشأت، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۱ ص ۲۰۵
- ۳- تاریخ روضة الصفا، میرخواند، چاپی، جلد اول ص ۷۵۹
- ۴- ایضاً روضة الصفا، جلد اول، ص ۷۵۹
- ۵- کلیات خمسه، حکیم نظامی، منظومه هفت پیکر، تهران، جاویدان، ۱۳۳۶ ص ۱۴۵
- ۶- عجایب المخلوقات تصحیح دکتر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۱۱
- ۷- تاریخ بلعمی (ترجمه تاریخ طبری) محمد بلعمی، به تصحیح محمد روشن، نشر نو، ص ۷۵
- ۸- لغت فرس اسدی، اسدی طوسی، به تصحیح فتح‌اله مجتبیایی و علی اشرف صادقی، تهران، خوارزمی ۱۳۶۵ س ۹۵



عقلش از مالش سرتر
کشته آید و او کس نمی
در شبانه روزی نشانی
چون و سان در آید
بختی از سرنگ دردی
دردی و پشیمانی دردی